

به نقل از : پیام فدایی ، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران
شماره ۲۳۷ ، فروردین ماه ۱۳۹۸

(گزارشی از چگونگی به خون خفتن یازده تن مبارز در چهارم آبان ۱۳۶۱ در "خاوران" اراک)

گرد آورنده: ع. شفق

"مودری ها"

راز دیرین یکی دیگر از جنایات جمهوری اسلامی ، در سینه کوه های "مودر" در اراک!



کوهستان "مودر" واقع در شهرستان اراک یکی از ده ها و صدها "خاوران"های کوچک و بزرگی ست که در طول دهه خونین ۶۰ توسط رژیم جنایت پیشه جمهوری اسلامی بوجود آمده و دامنه صبور این کوه خاموش اما مغرور، محل دفن پیکرهای ۱۱ تن از کمونیستها و آزادیخواهانی ست که در سال ۱۳۶۱ در مقابل جوخه آتش مزدوران جمهوری اسلامی قرار گرفتند و خون ریخته شده از جانهای شیفته و زلال شان را نثار آبیاری نهال آزادی توده های محروم نمودند.

برغم تمام کوشش های کثیف لاشخورهای جمهوری اسلامی برای پنهان کردن این جنایت، در تمام طول این سالها، در سرمای زمستان و گرمای خشک تابستان، "مودر" نه تنها میعاد گاه خانواده های داغدار این عزیزان در خاک خفته، بوده، بلکه "عابران ناشناس" فراوانی هم بوده اند که مخفیانه و به دور از چشم شب پرستان، با دیدار از این گورستان کوچک و گلباران کردن قبرهای این عزیزان، مراتب حق شناسی خویش از خواهران و برادران عدالت خواه و سرفرازشان را در مقابل جلاد اعلام کرده اند و راز "مودر" را در مقابل دیدگان حسرت بار دشمن سینه به سینه منتقل و برای نسل بعد از خود نیز آشکار کرده اند. دسته گلهای سرخ زیبای نهاده شده بر آرامگاه جان باختگان "مودر" هم، تا آخرین نفس خود و پیش از آنکه با بخشیدن تمام طراوت و تازگی خویش به

این عزیزان در خاک خفته، پژمرده شوند، داستان "مودر" را برای عابران و مسافران جویای قله های بلند این کوه نقل کرده اند. تا جایی که حتی چوپانانی که در زمان وقوع این جنایت هنوز حتی پا به این جهان نگذاشته بودند، با نشان دادن احترام نمی گذارند تا گله هایشان در این قسمت از کوهستان چرا کنند. درست به همین دلیل است که مقامات این حکومت جنایت کار در طول ۳۶ سال گذشته چند بار سعی کردند تا با طرح احداث یک سد در این منطقه و یا جاده کشی، کار نیمه تمام شان، در به زعم خود زدودن تمام نشانه ها و شواهد جنایت ننگین خود را به اتمام برسانند، اما چه بیهوده می اندیشند جلادان؛ آن خون ریخته شده از پیکرهای پاک ۱۱ شهید "مودر" که سینه های پر از امید و آرزویشان با گلوله های نفرت دژخیم در یک شب سیاه مشبک شدند، هیچ گاه خشک نشد و نخواهد شد؛ آن خون زلال به چشمه ای بدل شد که بذرهاي خفته در خاک گرم و مهربان این کوهسار را آبیاری کرد و به تدریج با پیوستن به جویبارهای دیگر این سرزمین به سیلی کوبنده تبدیل شد که در چند مقطع تاریخی با فریاد های "مرگ بر جمهوری اسلامی" زمین را در زیر پای این رژیم تبهکار لرزاند و نابودی محتوم آن را فریاد زد.

۴
روزنامه

اعضو مسلح فدائیان اقلیت و منافقین در آزار کت اعدام شدند

اراک - خبرنگار اطلاعات: به حکم دادگاه انقلاب اسلامی اراک و نایب دادگاه عالی انقلاب اسلامی اکثر از متعلق به امام حکم شدند. حکم صادر بهمنی ۱۱ مرداد بود. این گروه کشته شد. اسامی موجود در جرم آنها شرح زیر است:

۱- عبدالرضا حاجیکو فرزند طبرضا پادام مستار علی صالحی اهل بروجرد بهرجهای اربط: ضویت کت در اراک سازمان محارب چریکهای فدایی خلق اقلیت در آراز منطقه در جهت براندازی نظام جمهوری اسلامی و تأسیس حکومت و تشکیل سازمان، فعالیت در جهت فرزند طبرضا و تشکیل سازمان، فعالیت در جهت جنب نیروهای سازمان، تهیه جعبه آرمی گراژان سازمان، نگهداری، خنثی سازی، سازماندهی گروهی اقلیت و اسب و شخصیات افراد حزب الله و سازمان آراکهای انقلابی، مقاومت در برابر اعدای پادشاه و جبهه مستکبری و طرح فرار از زندان

۲- محمد شهباز فرزند برات علی باباستار هابون و حسن علی، در بهرجهای ضویت در گور مرکزی سازمان محارب چریکهای فدایی خلق اقلیت در آراز فعالیت در جهت براندازی نظام جمهوری اسلامی و تشکیل حکومت در منزل مختلفه و سازمانی، تهیه و تنظیم کلیه گزارشات سازمانی، عملیات و نظارت بر اعضای سازمان، مسئول نگهداری کلیه لوازم و وسائل ابتدائی و نظای و تسلیحاتی گروه اقلیت در یکی از کوههای حومه اراک

۳- عزتالله میرزا فرزند نصرتالله باباستار موسی اهل اراک بهرجهای اربط و همکاری با سازمان محارب چریکهای فدایی خلق اقلیت در جهت براندازی نظام جمهوری اسلامی، ضویت در همه مرگزاران، مسئول همه و نظارت، سکونت در منزل نسبی، مسئول اقتدارات و نگهداری کلیه لوازم و وسائل چاهی و تکثیر نشریات و اعلامیه های سازمان، تشکیل جلسات و دستورات های سازمانی در منزل سکونی خود و شرکت در جلسات دیگر، نگهداری و نقشه مسلح گری و یک نقشه مسلح بزرگ اربط مستقیم با تشکیلات سازمان در شهرستان خین.

۴- میرزا محمد فرزند نجیب پادام مستار امیر اهل بروجرد بهرجهای اربط و همکاری با سازمان محارب چریکهای فدایی خلق در راه براندازی نظام جمهوری اسلامی، سکونت در منزل نسبی اقلیت در آراز تحت پوشش گودازی، تهیه گزارش و جعبه آرمی، کتیکای مالی برای سازمان، شمار نویسی و بخش و توزیع اعلامیه و نشریات سازمان.

۵- محمد سلیمان فرزند ولایت باباستار بهرجهای اربط و همکاری با سازمان محارب چریکهای فدایی خلق اقلیت در راه براندازی نظام جمهوری اسلامی، مسئول تهیه و توزیع نشریات سازمان، تهیه و نگهداری یک نقشه مسلح گری

۶- مجتبی زارگه فرزند حسن پادام مستار حبیب اهل درود بهرجهای اربط و همکاری با سازمان محارب چریکهای فدایی خلق اقلیت در راه براندازی نظام جمهوری اسلامی، سکونت در منزل نسبی اقلیت در آراز، بخش اعلامیه های سازمان و شرکت در جلسات و دستورات سازمانی در منزل نسبی.

۷- محمد ذابوری فرزند حسن الله پادام مستار بروین اهل آراک بهرجهای اربط و همکاری با سازمان محارب چریکهای فدایی خلق اقلیت در راه براندازی نظام جمهوری اسلامی، مسئول بخش اعلامیه و نشریات سازمان در مناطق مختلفه شهر، شرکت در جلسات و دستورات سازمانی و تهیه گزارش برای سازمان.

۸- مریم زارگه فرزند حسن پادام مستار مرغیبه اهل درود بهرجهای اربط با سازمان محارب چریکهای فدایی خلق اقلیت در راه براندازی نظام جمهوری اسلامی، سکونت در منزل نسبی اقلیت در آراز و شمار نویسی بر علیه جمهوری اسلامی.

۹- هادی آراذ فرزند رضا اهل آراک بهرجهای اربط در گرهات محارب و مرتکز راه کارگر در راه براندازی نظام جمهوری اسلامی، اربط مستقیم با اعضای اصلی سازمان، شرکت در جلسات و تشکیلات سازمانی.

۱۰- زهرا مشهدی بیگم فرزند اسمعیل با نام مستار حسین اهل آراک بهرجهای ضویت در سازمان مجاهدین خلق در راه براندازی نظام جمهوری اسلامی، اربط مستقیم با گذر رهبر سازمان، مسئول و فرماندهی کلیه بیلبوردی شهرستان آراک، مسئول شورای بیلبوردی بنداز ۳۰ فروردین سال ۶۰ و سازماندهی جدید تشکیلات، تشکیل جلسات و تشکیلات سازمانی و هدایت و رهبری اعضای شورای، مسئول تشکیل یک گروه نظامی ۱۵ نفره جهت عملیات نظامی، تشکیل یک تیم شناسایی، اربط با خانواده های نسبی و اقامت در یکی از خانه های نسبی که گذر جدید سازمان بعد از ۳۰ فروردین ۶۰ در آنجا سکونت داشتند مشغول برنامه ریزی و تصمیم گیری جهت براندازی نظام جمهوری اسلامی بودند.

۱۱- شهباز (مبین) ابراهیمی فرزند حسین اهل آبادان بهرجهای اربط و همکاری با سازمان مجاهدین خلق، مسئول یکی از تیره های سازمان، شرکت در جلسات سازمان، تشکیل جلسات در منزل خود و گزارش نتیجه جلسات به مافوق سازمانی، ضویت در شورای بیلبوردی بنداز ۳۰ فروردین سال ۶۰ و اعلام جنگ مسلحانه، مسئول تهیه نمودن جدید سازمان بعد از تاریخ مذکور، عامل تشکیل دفتر دانش آموزان (دوستانه) به سازمان منافقین در مدرسه، هدایت و رهبری نخستین دانش آموزان بهشتیانی از یکی از محله های خراسانی به حکم دادگاه انقلاب، مسئول بخش اعلامیه بین هواداران و اعضای تیره و راهشانی برای شرکت در تظاهرات و در گریه های خیابانی و جعبه آرمی سازمان، تهیه نقشه فرار از زندان و آماده کردن مقدمات فرار که با پوشش برای اعدای پادشاهان انجام دادند.

طولی نکشید که جلادانی که با ریختن این خونها در سراسر ایران "باد" کاشتند، "طوفان" درو کردند. با وجود این جنایات و اعدام های بیرحمانه و درست کردن آن قبرستانها، سرکوبگران حاکم در اهداف خویش یعنی حاکم نمودن سکوت قبرستان در جامعه ناکام ماندند. برعکس، کینه و نفرت حاصل از این جنایات عمومی شد و خواب

خوش را از دیدگان سیاه دژخیمان حاکم زدود. در توصیف این خونهای سرخ، چه به حق گفت شاعر فدایی و خود به خون تپیده انقلاب، سعید سلطانیور که ندا در داد "این بذرها به خاک نمی ماند... خون است و ماندگار...!"

آنچه که برای اولین بار در زیر می آید باز کردن یکی از برگهای پوشه اسناد بیشمار جنایات مهلک و تاریخی ایست که رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی در دهه خونین ۶۰ و در مصاف بین خلق و ضد خلق، به فرمان خمینی مزدور و در دوره صدارت و وزارت "اصلاح طلبان" تبهکار و عوامفریب حکومتی (امثال موسوی و خاتمی) در سراسر ایران مرتکب شده اند و برای حفظ نظام استعمارگرانه حاکم نسلی از آگاه ترین و بهترین فرزندان مردم ما را به کثیف ترین شیوه ها قتل عام و از صحنه مبارزه طبقاتی حذف کردند. در شرایط کنونی در حالی که این رژیم پوسیده و در حال زوال بار دیگر در امواج سهمگین ناشی از قیام توده ها گرفتار گشته، بدون شک یکی از مهمترین وظایف نیروهای مبارز و انقلابی و بویژه نسل جوانان آگاه داخل کشور حفظ و پاسداری از خاطره و مهمتر از آن آرمانهای نسل های گذشته و درس آموزی از تجارب برخاسته از شرایطی بود که آن نسل "شیر آهن کوه زنان و مردان" در آن زیستند، مبارزه کردند و در راه آرمانهایی نظیر "نان، کار، مسکن و آزادی و استقلال" واقعی از سلطه اهریمنان، جان باختند.



شایان ذکر است که شرح صحنه مربوط به اعدام این یازده جوان رزمنده فدایی و مبارز، با قلم نگارنده ولی به نقل از یکی از مزدوران حاضر در این صحنه اعدام صورت گرفته که تنها چند روز پس از افشای خبر این جنایت، از طریق بستگان او به اطلاع بازماندگان برخی از این جانباختگان رسیده است.

در یک شب فیرگون، یعنی ۲ آبان سال ۱۳۶۱، صدای زوزه بادی که سرمای بیرحم و خشک پاییزی اش تا جان آدمی نفوذ می کرد، در دامنه کوه های خشک و صبور "مودر" در پرواز بود. منطقه ای در اطراف شهرستان اراک، که زمانی در اوج انقلاب سالهای ۵۶-۵۷ محل کوهنوردی و در واقع دانشگاه و میعادگاه نسلی از دختران و پسران مبارز و آزادیخواه بود. جایی که در آخر هر هفته، پژواک دلنشین سرود مردمی "سراومد زمستون" و "شکفته بهارون" چریکهای فدایی، بر فراز تپه های دامنه کوه، چوپانهای زحمتکش و کنجکاو را به خود جلب می کرد و صف رنگارنگ بادگیرهای جوانان بود که با نخستین تشعشع زندگی بخش خورشید در امتداد فلق صبح گاهی، تموج وار، صعود به قله را از دامنه مودر شروع می کردند و همگام با شفق زیبای غروب، به همین نقطه باز می گشتند، گرداگرد یکدیگر می نشستند، به حرفها و تجارب "باتجربه ترها" گوش می دادند، نقاط ضعف و قوت خود در جریان یک سفر سخت را بررسی می کردند، برای ارتقاء روحیه جمعی و تشکیلاتی و همچنین شخصیت و جوهر مایه مبارزاتی یکدیگر تلاش می کردند و تشنه آگاهی برای تغییر جهان ظالمانه پیرامون خود "اخلاق انقلابی" عمو "هو" (هوشی مین) را می خواندند و در کوله پشتی هایشان "حماسه مقاومت" و "خاطرات یک چریک" و "چگونه انسان غول شد" و "اقتصاد به زبان ساده" و... را حمل می کردند. در واقع کوه های "مودر"، تنها یکی از این دانشکده های خلقی در سراسر ایران بود که با وجود عمر کوتاه شان نسل

درخشانی از شیر زنان و کوه مردان سرزمین ما را برای ایفای نقش تاریخی شان در این سرزمین، آماده می کردند. اینان شمار کوچکی از نسل بی شماری بودند که قدم در راه "ماهی سیاه کوچولوهای" صمد بهرنگی گذاردند و از اندیشه های پاک مسعود احمد زاده ها و پویان ها سیراب شده و از روایت شکنجه های عباس مفتاحی ها و بهروز دهقانی ها درس گرفته و آیدیده شده بودند و سمیل های شان رفقای بی چون مهرنوش ابراهیمی ها و مرضیه احمدی اسکویی ها و علی اکبر جعفری ها و حمید اشرف ها بودند؛ یعنی کمونیستهای فدایی!



اکنون در ۴ آبان سال ۶۱ و در اوج دوره سیاه قصابی بهترین فرزندان خلق توسط رژیم مزدور جمهوری اسلامی، لحظه ناگزیر امتحان و آزمایش فرا رسیده بود. خاک گرم اعماق "مودر" خشمگین و غرنده، پذیرای تن رنجور و شکنجه شده ۱۱ تن از فرزندان بود که در زمستانهای سرد و سپید، ضربان گامهای آنها را در هنگام صعود به قله در بطن خود حس کرده بود و در بهار با سرودهای "در بهار خلق باد پاییزی کی وزد"، "می گذرد در شب آینه رود"، "من چریک فدایی خلم، جان چون من هزاران فدای خلق" سبز شده بود و زندگی گرفته بود و در سرما و گرما، ناهمواری و همواری، هرچه از شیر جانش داشت را در طبق اخلاص برای فرزندان مبارزش گذارده بود.

در آن شب سیاه، یازده جوان و نوجوانی که با امواج انقلاب به صحنه سیاست قدم گذاشته بودند تا با مبارزات خود صحن جامعه ایران را از لوٹ وجود دشمنان، امپریالیستها و سگ های زنجیری شان- پاک کنند و رفاه و آزادی برای مردم خویش به ارمغان آورند، در چنگال رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی به کشتارگاه برده شدند. دژخیمان از وحشت اعتراض مردم، این جان های شیفته جوان و نوجوان را برای اعدام و خاک کردن جسدشان به خارج از شهر می بردند تا به خیال خامشان کسی از جنایات آنها آگاه نشود. این جانهای شیفته، رفقا مریم دژآگاه، جمشید دژآگاه، عزت الله بهرامی، عبدالرضا ماهیگیر، مهران مجدی، مجد داوود نوری، مجد سلیمانی، مجید شریفی پور (متعلق به سازمان چریکهای فدایی خلق - اقلیت)، دو دختر مبارز مجاهد به نامهای زهرا مشهدی میقانی و شهناز (مهین) ابراهیمی و سرانجام یکی از مبارزین سازمان راه کارگر به نام هادی آزاد بودند که سن برخی از آنها به ۲۰ سال هم نمی رسید.



ماشین های پاسداران تباهی، تا هر جا که می توانستند پیش رفتند و سپس در پایان کوره راه، جایی که دیگر حتی وانت ها و لندورها هم به علت سختی راه قادر به جلو رفتن نبودند، پاسداران، اسرای خود را از ماشین پیاده و در یک صف به طرف دامنه های "مودر" بردند، جایی که تاجران مرگ، از قبل، قبرهایی را برای دفن اجساد و به خیال خویش پنهان کردن آثار جنایات کریه شان آماده کرده بودند. در طول چند صد متر مسیر بعد از پیاده شدن از ماشین ها تا میدان مرگ و جوخه اعدام، پاسداران تبهکار قربانیان خویش را که در تاریکی و با تن های مجروح و بی رمق ناشی از چندین ماه زندان و شکنجه به کندی راه می رفتند هل می دادند و به آنها القاب زشتی نسبت می دادند که تنها شایسته خود همان کفتار صفتها و اربابانشان بود. در میان این گروه، مهران مجدی جوان ترین این اسرا، نوجوانی از شهر بروجرد و از یک خانواده فرهنگی بود. نوجوانی رزمنده، به صداقت آب و به پاکی چشمه، اما با عزمی به استحکام کوه؛ او که به خاطر کوتاه بودن یکی از پاهایش کمی می لنگید، در زمان دستگیری در یک مرغداری اطراف شهر اراک، کوشش کرده بود تا برای احتراز از دستگیری توسط پاسداران، خود را به زیر یک تریلی بیاندازد ولی مزدوران مانع خودکشی او شده بودند. او اکنون با کمک رفیق دیگرش که از او مسن تر بود یعنی عزت بهرامی (موسی) گام بر می داشت تا دامنه های سنگلاخی منتهی به میدان تیر را طی کند. عزت بهرامی (*) از نیروهای سازمان چریکهای فدایی خلق ایران - اقلیت بود که از قبل از قیام بهمن سال ۵۷ وارد عرصه مبارزه شده بود. او در زمان شاه نیز یکبار توسط اسلاف وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی یعنی ساواک شاه دستگیر و پس از بازجویی و شکنجه آزاد شده بود. اکنون عزت نیز بعد از ماه ها شکنجه توسط خلف همان ساواک، یعنی نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی به میدان تیر برده می شد. در پشت دستش هنوز آثار چرکین یک زخم بزرگ ناشی از شکنجه قرار داشت که در آخرین ملاقات ها همیشه سعی می کرد آن را از خانواده و فامیل هایش پنهان کند. تا قبل از تایید و اجرای حکم، بارها همسر غیر سیاسی اش را که با او دستگیر شده بود و با در اختیار قرار دادن تمام اطلاعاتش به بازجویان، در مسیر تواب شدن در زندان آموزش می دید و همچنین کودک تازه به دنیا آمده در بندش را با او روبرو ساختند تا شاید او را هم در هم شکسته و به صفوف خود جذب کنند. اما در عوض او مانند بسیاری از جوانان نسل خویش آن چنان که از سنت های پیشگامان چریک فدایی خلق در دهه ۵۰ آموخته بود، هیچ فرصتی را برای مبارزه و مقاومت حتی در زندان علیه دشمن از دست نداد. بطوری که زندانیانی که پس از این دسته وارد بند شده بودند، تعریف می کردند که او بدور از چشم زندانبان به برخی همبندی ها زبان انگلیسی درس می داد و یا برخی زندانیان از داستان صفحه آهنینی صحبت می کردند که پاسداران در بند نصب کرده بودند چرا که قبل از نصب این صفحه، او به همراه عبدالرضا ماهیگیر از فاصله بین میله ها و سوراخی که در بند قرار داشت مرتبا با زندانیان سیاسی دیگر در زمان هواخوری آنها تماس می گرفتند و اخبار را رد و بدل می کردند و با این کار خشم زندانبانان را برانگیخته بودند. این دیگری، یعنی عبدالرضا ماهیگیر، سمبل یک جوان زحمتکش و آگاه که کمی هم ضعیف الجثه بود. یک جوان کمونیست مردمی و محبوب در شهر بروجرد که زبان روان و لهجه شیرینش هنگام تبلیغ علیه سرمایه داران و رژیم طرفدار آنان در بحث های خیابانی همیشه شهره عام و خاص بود، او چند بار و از جمله در اواخر سال ۶۰ از مصاف های سخت با پاسداران گذشته بود ولی این بار در چنگال آنان و در دامنه کوه "مودر" به سوی جوخه آتش می رفت تا به برادر فدایی دیگرش یعنی حمید رضا بیوندد که مدت کوتاهی پیش از او توسط دژخیمان اعدام شده بود.



مریم دژآگاه، رفیق شیر دختر شجاع دیگری که بازجویان کنیفش را به رغم هر دسیسه ای که برای کسب اطلاعات و در هم شکستن او از جمله تجاوز در مقابل چشمان برادرش در دوران بازجویی به کار گرفته بودند تا آخرین لحظه ناکام گذارده بود؛ و اکنون در کنار برادر مبارز و شجاعش جمشید در یک صف به مسلخ گاه پای می گذارد تا در همچون همگامی در مسیر مبارزه، در انتهای راه، کنار یکدیگر بیارامند. مجد سلیمانی جوان زحمتکش دیگری که فرزند کار بود و در طول زندگی کوتاهش درد و رنج و محرومیت را با تمام وجود لمس کرده بود و درست به همین خاطر، به رغم شکنجه های بسیار وحشیانه و طولانی مدت مثال زدنی اش تسلیم مزدوران نشده بود و تمام اطلاعاتش را در سینه فراخ خود حفظ کرده بود؛ مبارز راه کارگری و بالاخره ۲ دختر مبارز مجاهد که با پایداری بر سر آرمانهای مردم محروم خویش می رفتند تا با زندگی وداع کنند.

بالاخره صف اسرا به دامنه کوه جایی که چند ده متر زمین صاف وجود داشت و چند گودال در آن حفر شده بود رسیدند. براستی در آن شب قیرگون بر آن جوانان رهجوی راه حقیقت، گل‌های نوشکفته ای که با گرده افشانی و نشر آگاهی در این راه سرانجام اکنون به پایان زندگی کوتاه خویش رسیده بودند، چه گذشت و به چه می اندیشیدند...؟

کدامین نغمه می ریزد ...

کدام آهنگ آیا می تواند ساخت

طنین گامهایی را که سوی نیستی مردانه می رفتند

طنین گامهایی را که آگاهانه می رفتند...

پاسداران، قربانیان را در کنار گودالها نگه داشتند و اینجا بود که یکی دیگر از کثیف ترین اعمال بی شرمانه خود را انجام دادند و با فریاد فرمان دادند تا محکومین، به دست خودشان بر عمق قبرهای خودشان بیفزایند... و این رسم ننگین قاتلانی ست که نه تنها در "مودر" بلکه سالها بعد در قتل عام سال ۶۷ در خاوران تهران و یا سایر میادین تیر، به خاطر انبوهی قربانیان شان، کفتار گونه حتی جنازه های قربانیان را به طور کامل دفن نکرده بودند. "مودر" از خشم به خود می غرید... کمی بعد با فرمان فرمانده مزدوران سرمایه، تفنگها به سوی اسرا نشانه

گرفته شد اما پیش از آنکه زوزه سلاح های مزدوران دامنه مودر را درنوردد و گلوله های داغ کینه شب پرستان، بر سینه های ستبر محکومین بنشیند، در آخرین لحظات در میان بهت و خشم پاسداران قاتل و فرو مایه، اتفاق دیگری افتاد. عزت شروع به خواندن سرود کرد و یارانش نیز با او همراهی کردند... به این ترتیب آن ها با پیکری مجروح، ضربه واپسین شان را هم به قلب دشمن زدند و به خواندن آخرین سرود زندگی شان در مقابل چهره بهت زده دشمن پرداختند... و پژواک سرود آنان به قهقهه ای تبدیل شد که مرگ و قاصدان مرگ را به سُخره گرفت و تحقیر و شرمساری بر دامان شان نشانید؛ چند لحظه بعد سنگینی حضور اجساد خونین ۱۱ مبارز جان بر کف فرو افتاده در دشت سرسبز و زیبای خلق، "مودر" را در شرم حضور پاسداران قاتل و کفتار صفت برای چند لحظه به سکوت و خاموشی کنشانید... سپس صدای شلیک یازده گلوله خلاص و دیگر هیچ!

مزدوران ضد خلقی به جای دادن ملاقات به خانواده ها، در صف انتظار آن ها در مقابل سپاه چال سپاه پاسداران اراک، خبر جنایت خویش را اعلام و برخی وسایل جانبختگان را تحویل دادند. آن ها با بی شرمی تمام به خانواده های داغداری که جان شان از شنیدن خبر این جنایت گُر گرفته بود اخطار کردند که کسی حق گرفتن مراسم عزاداری و ختم و... ندارد... برغم این، به طور مثال با وجود کنترل محله خانواده بهرامی توسط مزدوران مسلح و همچنین ماموران بی حیره و مواجب حکومت که به مردم اجازه ورود به محل و خانه را نمی دادند، در طول چند روز تعداد بسیار زیادی از مردم با دور زدن محل محاصره و با بهانه های مختلف خود را به خانه بازماندگان رساندند تا با آن ها همدردی کنند و به آن ها تسلیت بگویند. خشم و نفرت مردم و سیل ناسزا و فحش و رسوایی حکومت تنها حاصل این جنایت برای جمهوری اسلامی در شهر بود. مادر تقریباً به حال مرگ افتاده و پدر، بهت زده و در هم شکسته، قامتش از غم مرگ فرزند خم شده بود... اما چند روز بعد، پیرمرد ناشناسی به مغازه پدر وارد شد. پدر او را قبلاً ندیده بود؛ او خود را معرفی کرد و در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود اول با پدر اظهار همدردی کرد و سپس به او گفت: "آقای بهرامی! می دانم جگر گوشه ات را، جوان رعنایت را از دست داده ای! ولی خم نشو، من اگر جای تو بودم، سرم را در زندگی ام حتی از قبل هم بالاتر می گرفتم! حالا هم قامت خود را راست کن و سرت را بالا بگیر! پسر قهرمانانه جان داد! روحیه بسیار بالایی داشت، هنگام انتقال به محل تیرباران، با سر فرازی و نه هراس و با گام های استوار مسیر را طی کرد، به بقیه نیز کمک کرد؛ نگذاشت در پستی و بندی دامنه کوه، جلوی پاسداران زمین بخورند و یا تحقیر شوند؛ به آن ها روحیه داد، پیش از اعدام هم سرود خواند، سرت را بالا بگیر و به چنین فرزندی افتخار کن! ... پیرمرد در مقابل سنووال پدر گفته بود که همه این ها را یکی از پاسداران مزدور، که فامیل دور وی بوده و در صحنه جنایت حضور داشته چند روز پیش با آب و تاب برای بقیه فامیل و دوستانش تعریف کرده است!

سخنان این پیرمرد شجاع، پیکر پدر را واقعا تا چند سال راست نگه داشت... داستان قهرمانی فرزندش و همزمان فرزندش بزودی در میان نزدیکان خانواده و افراد زیادی که او را می شناختند پیچید! پدر در طول ماه ها و سال ها هر روز و سپس هر هفته و هر ماه بر سر قبر جان باختگان "مودر" می رفت و هر بار با دسته گل هایی از عابران ناشناس روبرو می شد؛ هر بار به علت آن که محل قبرها ماشین رو نبود می بایست چندین صد متر را با پای پیاده و از سربالایی پیمود تا به قبرها رسید. چه بسیار رانندگان تاکسی مهربان و زحمتکشی که با شنیدن دلیل مسافرت پدر و مادر به "مودر" از آن ها پول کرایه دریافت نمی کردند و خواهش می کردند که هر بار که آن ها می خواهند بر سر قبر جگر گوشه شان بروند حتماً به آن ها تلفن کنند تا ترتیب بردن آن ها به آن محل کوهستانی را به صورت رایگان بدهند. در یکی از این سفرها در زمستان سخت، زمانی که برف سنگین دامنه کوه ها را پوشانده بود، مادر در حالی که از ماشین پیاده و برای ملاقات معبودش از تپه های "مودر" بالا می

کشید، با فریاد راننده ماشین که زنجیر به دست از پشت سر به سوی او می دويد، متوقف شد، چرا که چند ده متر جلوتر از مادر، یک گرگ وحشی در انتظار طعمه ای نشسته بود که خودش داشت با پای خودش به سوی او می رفت... این حوادث کم شمار نبودند... هیئات که خانواده های اعدام شدگان حتی برای دیدار با عزیزان اعدامی خویش می بایست جان خود را به خطر بیاندازند؛ اما خانواده بهرامی و سایر جان باختگان آرمیده در سینه "مودر" در این عرصه تنها نبودند؛ بوده و هستند هزاران خانواده داغدار که در سراسر ایران مستقیم و غیر مستقیم قربانی جنایات جمهوری اسلامی در حق عزیزان شان یعنی زندانیان سیاسی و جانبختگان بوده اند. خانواده هایی که مجبور به دفن فرزند اعدام شده اشان در باغچه خانه شان شده اند؛ مادر و یا پدری که با شنیدن خبر اعدام جگر گوشه اش طاقت نیاورده و جان داده است، فرزندی که به دلیل اعدام پدر و مادر و یا هر دوی شان به دست بقیه بزرگ شده اند و از محبت پدر و مادری تا آخر عمر محروم مانده اند، و ... به هر رو، چند سال بعد با ضربات دیگری که خانواده از رژیم خوردند پدر بهرامی این بار دیگر تاب تحمل نیافت و سر به خاک گذارد؛ تا زمان مرگ، مغازه اش محل تبلیغات ضد رژیم بود و در اثر همین روحیه و حمایتی که مردم از او می کردند بود که برغم دریافت چندین اخطار برای آتش زدن مغازه اش تا زمان مرگ هیچ گاه در مقابل رژیم قاتل فرزند خود و سایر فرزندان خلق سر خم نکرد و تسلیم تهدیدهای آنها نشد.

مودر بیکرهای تکه پاره شده ۱۱ فرزند خویش را با مهربانی و صبر در طول ۳۶ سال گذشته در بطن خود محافظت کرده است. ابران نه کم شمار این کوه و کوهنوردان، داستاتان مودر و راز خفته در سینه آن را می دانند و نقل می کنند و به دور از چشم خفاشان هر بار بر سر مزار این ۱۱ مبارز شهید گل می گذارند. در طول این سال های مدید، گورها را می بایست از خطر محو شدن و ریزش کوه نجات داد، چون سنگ قبر نداشتند؛ پدر پیر و داغدیده مجد سلیمانی نیز تا زمانی که قدرت راه رفتن داشت هر چند وقت یکبار با بردن سیمان و وسایل دیگر می کوشید تا به قبرها سر و سامان دهد و آن ها را باز سازی کرده و از خطر محو شدن در زیر آوار ریزش دائم سنگهای کوه حفظ کند.

در سی و ششمین سالگرد جان باختن این فرزندان مبارز خلق، که با وجود تمامی ابهت و عظمت شان، تنها قطره ای کوچک از دریای بیکران خلق بودند، یاد آن ها را گرامی بداریم. آن ها "قصه" نیستند که بگویی، "خواب" نیستند که ببینی؛ اما همه جا حضور دارند. در گستره سرزمین ما هر جا که خاک را بشکافی هنوز بوی طراوت و پاکي نسل جانبختگان کوهستان "مودر" و بذرهای آزادی و رهایی از ظلم و ستمی که جوانان آگاه و مبارزی نظیر آنان کاشته و با خون شان آبیاری کردند، در همه جای مملکت، از شمال گرفته تا جنوب و از شرق تا غرب به مشام می رسد. آن ها نبض پر تپش خلقی هستند که مجروح ولی پایدار، با هر ضربان خویش، تازیانه ای به حکومت دژخیم می زند و برای آن روز مقدس، روز مرگ رژیم پلید و مزدور جمهوری اسلامی، روز برافکندن تمامیت نظام ظلم و ستم، "خنجرهای انتقام آبابی" را جلا می دهند.

با این امید که این یادواره به سهم خود فرصتی شود تا در صورتی که خوانندگان این مطلب اگر اطلاعات بیشتری در مورد "مودر" و یا سایر خاوران های کشور ما دارند، افکار عمومی را در جریان بگذارند تا به این ترتیب گام کوچکی در افشای جنایات غیر قابل توصیف رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی بویژه برای نسل جوان و جویای آگاهی ما برداشته شود.

نه می بخشیم و نه فراموش می کنیم!

با انقلاب در هم می شکنیم بساط دار و شکنجه را!!

آبان ۱۳۹۶

(*) در بخش جانباختگان سایت سازمان فداییان - اقلیت در مورد عزت الله بهرامی آمده است: رفیق عزت الله (موسی) بهرامی از اولین رفقای بود که پرچم سرخ فدائی را در اراک برافراشت. او مسئول انتشارات این شهر بود و همچنین مسئولیت رفقای خمین را نیز بر عهده داشت. رفیق مدتی جهت سازماندهی بخش انتشارات به اراک بازگشت و سپس به مسئولیت بروجرد منتقل شد، اما مجددا یکی از حوزه های تشکیلات اراک را بر عهده گرفت. در هجدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۱، پاسداران به خانه رفیق هجوم برده و او را دستگیر کردند. در چهارم آبان ۱۳۶۱ به همراه دیگر رفقای هم‌زمش اعدام گردید.

همچنین باید متذکر شد که در جریان "هفتمین گردهمایی سراسری در باره کشتار زندانیان سیاسی ایران" که در سال ۲۰۱۷ در هانوفر آلمان برگزار شد، یکی از سخنرانان به نام احمد خلیلی راجع به خاطرات خویش در مورد برخی از رزمندگان خفته در "کوهستان مودر" به صحبت نشست که لینک آن برای خوانندگان علاقه مند در زیر می آید:

<https://www.youtube.com/watch?v=ZaYZ7rZBNqI&feature=youtu.be>